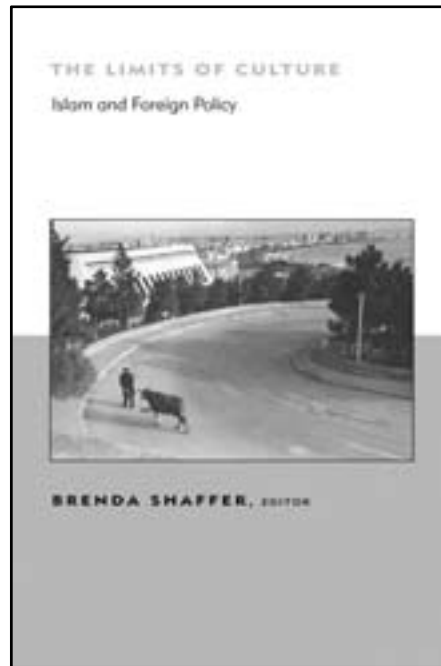


معرفی و نقد کتاب محدودیت‌های فرهنگ: اسلام و سیاست خارجی



ویراستار: برندا شفر
فرهاد نوایی

کتاب محدودیت‌های فرهنگ اسلام و سیاست خارجی توسط گروهی از نویسندگان به رشته تحریر در آمده است و برندا شفر آنرا جمع‌آوری و ویرایش کرده است. مرکز مطالعات BCSIA^۱ کتاب مذکور را در سال ۲۰۰۶ در ۱۲ فصل منتشر کرده است.

در فصل اول که مقدمه‌ی آن محسوب می‌شود؛ برندا شفر به موضوعات نظری مرتبط با رابطه میان فرهنگ و سیاست خارجی می‌پردازد.

در فصل دوم با عنوان فرهنگ و سیاست خارجی، مارکوس فیشر به تعریف فرهنگ و تمایز میان آن با ایدئولوژی می‌پردازد. او معتقد است اگرچه این دو اصطلاح موضوعاتی جداگانه و منفک هستند اما این دو می‌بایست در مقابل منافع مادی با هم در یک گروه‌بندی قرار گیرند. این رهیافت در کل کتاب هم انعکاس داده شده است. فیشر با ارائه‌ی رویکردهای مختلف در روابط بین‌الملل در خصوص فرهنگ نشان می‌دهد که برداشت این تئوری‌ها از فرهنگ به طور معکوسی مرتبط با پذیرش عقلانیت روشنگری است؛ بر این اساس لیبرالیسم در مجموع، فرهنگ را به عنوان یک مانع پیشرفت رد می‌کند؛ نئورئالیسم آنرا همراه با سطح واحد کنار می‌گذارد؛ رئالیسم سنتی فرهنگ را به عنوان منبع سیاست خارجی می‌پذیرد؛ مارکسیسم نیز نقش مشروعیت بخشی به آن در روبنا می‌دهد و سازه‌انگاری، فرهنگ را با عنوان ذاتی سیاست بین‌الملل به حساب می‌آورد.

فیشر بر این باور است که فرهنگ می‌تواند از طریق گیر انداختن رهبران در لفاظی‌هایشان، سیاست خارجی را تحت‌تأثیر قرار دهد. وی ادامه می‌دهد زمانی که منافع مادی و فرهنگی در تضاد قرار گیرند در نهایت نوع سابق بر منافع فرهنگی می‌چربد. در خصوص آینده‌ی نقش فرهنگ در سیاست خارجی، نویسنده معتقد است اینکه مسلمانان، هندوها و دیگر مردمان بومی در تلاش‌های نظامی فزاینده‌شان در دفاع از موجودیت‌های فرهنگی‌شان و در مقابل فشارهای ناشی از جهانی شدن و یا غربی شدن موفق باشند،

1. (Belfer Center for Science and International Affairs)

فرهنگ تأثیر خود را بر سیاست خارجی می‌گذارد. از سوی دیگر در صورتی که مقاومتشان در مقابل جامعه‌ی جهان وطن کانت، واکنشی موقتی باشد تأثیرات سیاسی مؤلفه فرهنگی، موقتی خواهد بود.

داگلاس بلوم در فصل سوم با عنوان "آن سوی خون و عقیده: فرهنگ و اجرای سیاست خارجی" رویکردی سازه‌انگارانه در پیش می‌گیرد و با مطرح کردن پیوند فرهنگ و سیاست خارجی به بر هم کنش میان آنها در میان کشورهای حوزه‌ی خزر که سابقاً بخشی از اتحاد شوروی محسوب می‌شدند می‌پردازد. اعتقاد نگارنده‌ی فصل بر این است که نوشته‌ی وی به فرهنگ باز می‌گردد اما نه در معنای فرهنگ مستقل ملی که توسط حاملین آن رها از شرایط و الزامات خارجی شکل می‌گیرد. نویسنده معتقد است کشورهای حوزه‌ی خزر به عنوان بخش لاینفک دولت-ملت‌سازی به احیای سنت‌ها و شاخصه‌های فرهنگی خود پرداختند و دولت‌ها برای تسهیل تغییرات بنیادین به دستکاری روایت‌ها و سمبل‌های فرهنگی دست زدند. در کشورهای حوزه‌ی خزر فرایند ملت‌سازی تا حدود زیادی در بازنمایی خود به عنوان ملتی به لحاظ فرهنگی متفاوت و به لحاظ سیاسی همیشه تحت سلطه‌ی قدرت‌های خارجی به ویژه روسیه انجام گرفت و همین امر نیز باعث تشدید تنش‌ها در منطقه شد. در عین حال تغییر روابط آذربایجان با روسیه در دوره‌ی پوتین و مداخله‌ی آمریکا در منطقه‌ی خزر بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر فرصت مناسبی را برای تحول فهم خود و دیگری فراهم کرد. وی در بحث از تأثیر فرهنگ بر انتخاب شرکای ائتلاف، بر این باور است کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز برای اتحاد با آمریکا و پیوستن به اتحادیه اروپایی و یا ورود به گروه‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی غرب به انتخابات و اجرای تشریفات دموکراتیک روی می‌آورند.

در فصل چهارم رونالد سانی با نگاهی سازه‌انگارانه به مسأله‌ی فرهنگ و سیاست خارجی و اینکه فرهنگ چه نقشی در شکل‌دهی به منافع دولتی بازی می‌کند، می‌پردازد.

"فرهنگ و سیاست خارجی؛ از هویت‌های ساخته شده تا دشمنی تاریخی شرق خزر" سانی این چشم‌انداز را ارائه می‌کند که، فرهنگ و روایت‌های تاریخی قابل تغییر هستند و بنابراین تأثیر آتش بر سیاست خارجی بسته به اینکه چگونه نیروهای محلی تاریخ جمعی‌شان را می‌نویسند، فرق می‌کند. او استدلال می‌کند که در هر دولت، نخبگان می‌توانند از میان فهرستی از هویت‌های موجود انتخاب کنند و برای ترویج صلح میان قومی، یا بدتر کردن تضاد به تصمیم‌سازی پردازند.

نویسنده اذعان می‌کند، تا وقتی که نقش هویت در سیاست خارجی برجسته است، تشخیص اینکه کدام یک از این هویت‌ها قدرتمندتر است، همیشه روشن نیست؛ بنابراین تضاد و نیز ارزیابی از امنیت تحت تأثیر چگونگی بازسازی نگاه ملت توسط نخبگان از خود و دیگری و گذشته‌شان است. سانی دیدگاه‌های مختلف از گذشته را نشان می‌دهد که بر منای حوادث خاص در ارزش‌های فرهنگی و تاریخ ملت توسط رهبران مختلف منطقه‌ی خزر در جهت اتخاذ تصمیمات و جهت‌گیری‌های سیاسی خاص برجسته می‌شوند.

ایدو اورن و روبرت کافمن در فصل پنجم با عنوان فرهنگ و ائتلافات: تعریف آمریکا از عربستان سعودی، آذربایجان و قزاقستان قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر، به بررسی سیاست‌های این ابرقدرت نسبت به کشورهای سه‌گانه‌ی مذکور می‌پردازند.

در این مقاله نویسندگان تلاش دارند، نشان دهند که چگونه برداشت دولت‌ها از همدیگر، همسو با تحول در روابط دیپلماتیک تغییر می‌کند. تأکید مقاله بر مقایسه‌ی چگونگی شاخص‌بندی رسانه‌های آمریکایی از سه کشور دارای منابع غنی انرژی و نیز دارای اکثریت مسلمان قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر بوده است. هر سه این کشورها در گذشته به عنوان کشورهای ثروتمند به لحاظ منابع نفت و گاز توصیف می‌شدند و هیچ کدام مرتبط با اسلام توصیف نمی‌شدند. آل سعود همیشه تعهد خود را به وهابیت بنیادگرا نشان دادند، با این حال مطبوعات آمریکا تقریباً هیچ‌وقت به شکل‌های وهابیت و یا وهابیسیم

اشاره‌ای نکردند. بعد از حوادث ۲۰۰۱ روابط آمریکا با عربستان به واسطه‌ی گروه با نفوذ در سیاست خارجی آمریکا که آشکارا تعهد عربستان به مبارزه با تروریسم را مورد انتقاد قرار می‌دادند و این کشور را به واسطه‌ی رد کمک به آمریکا در حمله به عراق مورد سرزنش قرار می‌دادند، به سردی گرائید. تصویر عربستان نیز از یک کشور ثروتمند نفتی و مدرن، اگرچه نه دموکراتیک، به یک کشور حامی تروریسم، افراط‌گرا، زادگاه تروریسم اسلامی و پادشاهی اسلامی بنیادگرا و کشوری که متحد قابل اتکایی برای آمریکا محسوب نمی‌شود تغییر پیدا کرد. اما روابط با آذربایجان بهبود یافت، چرا که این کشور آشکارا از جنگ بر علیه تروریسم و حمله به عراق حمایت کرد. روابط با قزاقستان نیز اگرچه دارای نوسان بود اما به طور ملایمی افزایش یافت. تصویر این دو کشور نیز در رسانه‌های آمریکایی بهبود یافت و بر خلاف عربستان به دوستان آمریکایی دارای اسلام سکولار و غیرتهدیدگر ارتقاء پیدا کردند.

فصل ششم با عنوان "کنگره، قانون اساسی و سیاست خارجی آمریکا در منطقه‌ی خزر" به تأثیر گروه‌های ذینفع داخلی بر اتخاذ خط‌مشی فرهنگی در مقابل ترجیحات مادی تأکید دارد. دیوید کینگ و میلس پامپر به بررسی مطالعه موردی پیوند میان سیاست‌های محلی، منافع گروه یهودیان آواره و سیاست خارجی آمریکا می‌پردازند. اشاره‌ی نویسندگان این مقاله به جماعتی است که با توجه به بخش ۹۰۷ پیمان کمک خارجی آمریکا مصوب ۱۹۹۲، بر سیاست خارجی این کشور اعمال نفوذ کرده و موفق شدند آمریکا را وادار به اتحاد دو فاکتور با مسیحیان ارمنی در مناقشه‌ی ناگورنو-قره باغ کنند. با این حال به دنبال کمک آذربایجان به ایالات متحده در جنگ افغانستان و خرسندی شرکت‌های نفتی آمریکایی برای نزدیک به یک دهه مبارزه بر علیه بخش ۹۰۷، جرج بوش به طور رسمی در ژانویه ۲۰۰۲ این بخش را نادیده گرفت.

در فصل هفتم با عنوان "سیاست‌های داخلی، استراتژی‌های بوروکراتیک و فرهنگ در آسیای مرکزی"، راجر کانگاس تأثیر فرهنگ سیاسی داخلی را بر تصمیمات سیاست خارجی دولت‌های آسیای مرکزی و مشروعیت سیاسی رژیم‌های حاکم مورد بررسی قرار می‌دهد. وی ضمن پرداختن به فرهنگ سیاسی حاکم نتیجه می‌گیرد که کنش رایج مقامات این کشورها بر مبنای خواست مقامات مافوق و آنچه که آنها می‌خواهند بشنوند، استوار است. نویسنده بر این باور است که کنش فرهنگی بر سیاست خارجی تأثیرگذار است، زیرا سیاستگذاران سطوح بالا اطلاعات جامعی قبل از شکل‌دهی به تصمیمات خود دریافت نمی‌کنند. به علاوه وی به گیر افتادن رهبران منطقه در لفاظی‌های اسلام‌گرایانه‌شان اشاره می‌کند. تعهدات و لفاظی‌هایی که برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های خود عنوان شده و باعث ایجاد انتظاراتی در میان مردمانشان می‌شود، موجب تحمیل الزاماتی بر سیاست خارجی آنها می‌شود؛ علاوه بر این رهبران سکولار هستند.

در فصل هشت نویسنده به بررسی کشوری می‌پردازد که استدلال‌های فرهنگ‌گرایانه در سیاست‌های آن برجسته است. ایران بعد از انقلاب اعلام کرده که یک جمهوری اسلامی است و اسلام نیروی راهنمای سیاست‌های دولتی‌اش است و اینکه دولت می‌بایست به عنوان ابزاری در خدمت اسلام باشد. "جمهوری اسلامی ایران: آیا یک واقعیت است؟" برندا شفر به بررسی سیاست خارجی ایران در منطقه‌ی خزر در دهه‌ی پس از سقوط شوروی می‌پردازد. شفر اظهار می‌دارد که هویت رسمی این دولت - بعد اسلامی - لزوماً ترجیحات سیاست خارجی آنرا انعکاس نمی‌دهد. مطالعه‌ی موردی ایران نشان داد که هویت اسلامی مشترک نقش مهمی در ائتلاف‌سازی در آسیای مرکزی و قفقاز بازی نکرد. در عوض ایران از اسلام به عنوان ابزاری برای جستجوی منافع مادی استفاده کرد. وی در تأیید فرضیه‌ی خود به سیاست‌های متناقض ایران در خصوص جنگ داخلی تاجیکستان، مناقشه‌ی ناگورنو - قره باغ، مسأله‌ی مسلمانان چچن و فلسطین اشاره دارد.

علی انصاری برعکس در فصل نهم رویکردی سازه‌انگارانه به سیاست خارجی ایران دارد. او توضیح می‌دهد که منافع مادی و فرهنگی به صورت زیگ‌زاگی و در هم تنیده‌ای بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تأثیر گذاشته است. وی در فصلی با عنوان "هویت تمدنی و سیاست خارجی؛ مطالعه‌ی موردی ایران" استدلال می‌کند که طیفی از هویت‌ها در رقابت مداوم با منافع مادی برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی هستند که تمدن اسلامی یکی از این هویت‌هاست. انصاری این نکته را مطرح می‌کند که به این دلیل فرهنگ بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد که دیگر دولت‌ها تمایل دارند آنها را داوری کنند و بر پایه‌ی لفاظی‌هایشان با آنها تعامل کنند. او این مورد را با ارجاع به روابط ایران و آمریکا توضیح می‌دهد و معتقد است که آمریکا تمایل دارد ایران را به عنوان کشوری انقلابی و دارای تعصب مذهبی به حساب بیاورد و بنابراین سیاست‌هایش را ماهرانه در قبال تهران به اجرا گذارد. انصاری یادآوری می‌کند برای جمهوری اسلامی، زیست‌پذیری دولت، خودش و ترویج ارزش‌های اسلامی یکی است و رهبری جمهوری اسلامی در جستجوی هر دو به مثابه‌ی اهداف جداگانه است. وی اشاره دارد که سیاست خارجی آمریکا در مقابل ایران به شدت تحت تأثیر این واقعیت است که تهران را به شکل دولتی با ادعاهای اسلامی مورد محاسبه قرار می‌دهد.

در فصل ده با عنوان "طالبان افغانستان؛ آیا یک دولت اسلامی است؟" اسوانت کرنل نقش فرهنگ را در تصمیمات طالبان به ویژه در سیاست‌گذاری‌های وجودی آنها در دو سال قبل از فروپاشی آنها مورد غور قرار می‌دهد. او ادعا می‌کند حتی آن دسته از سیاست‌های طالبان که با محوریت اسلام اجرا می‌شوند، مانند رد درخواست تحویل بن لادن به آمریکایی‌ها پس از ۱۱ سپتامبر و تصمیم به نابودی کشتزارهای تریاک در افغانستان در واقع منشأ مادی دارند. در عین حال طیفی از فاکتورهای فرهنگی مانند آداب و رسوم قوم پشتو، تصمیم‌گیری‌های طالبان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در بسیاری از تصمیمات آنها دقیقاً

روشن نیست که آیا واقعاً اسلام همیشه محرک اولیه و اصلی هست یا نه. در واقع به نظر کرنل تمایز میان فرهنگ پشتو و اسلام در فرایند تصمیماتی طالبان دشوار است. نویسنده معتقد است حتی زمانی که یک رژیم تلاش می‌کند تا مطابق فرهنگ یا ایدئولوژی اعلامی خود رفتار کند ضرورتاً این توانایی را به تحلیلگر نمی‌بخشد که سیاست‌هایش را پیش‌بینی کند، زیرا تفسیر آنها از آن فرهنگ یا ایدئولوژی می‌تواند کاملاً منحصر به فرد باشد. به علاوه کرنل معتقد است طالبان به واسطه‌ی ماهیت فرایند تصمیم‌سازی و ترکیب سیاست‌گذاران خود تأثیرات فرهنگی زیادی را بر جای گذاشته است. طالبان همیشه یک جنبش یکپارچه نبود و شاخه‌هایی دارد که بر منافع مادی تأکید دارند. با رشد فزاینده‌ی قدرت ملاعمر بر این جنبش، تأثیر فرهنگ بر تصمیم‌گیری آن نیز رشد کرده است. از آنجایی که رهبری طالبان بی‌نهایت تحصیل‌نکرده و بیسواد است و در یک خلاء اطلاعاتی عمل می‌کند، لذا بسیاری از تصمیمات بدون ارزیابی منافع مادی و زیان‌های آن انجام می‌گیرد.

اسوانت کرنل در فصل یازده با عنوان "سیاست خارجی پاکستان؛ اسلامی یا پراگماتیک؟" می‌گوید انگیزه‌ی اصلی بخش اسلامی سیاست خارجی پاکستان سودمندی پراگماتیک است و حمایت از جنبش‌های اسلامی چون کشمیر و طالبان نیز در این راستا تفسیر می‌شود. به واسطه‌ی ویژگی چندمنطقه‌ای و چندقومی جامعه‌ی پاکستان و برجستگی برخی از این اقوام ساخت یک هویت اسلامی قوی جهت ایجاد یک هویت متحد برای مردم پاکستان لازم است. مطابق نظر کرنل در حالیکه اعلام پاکستان به عنوان یک کشور اسلامی می‌تواند انگیزه‌های مادی و فرهنگی داشته باشد؛ اما اینکه رهبران کشور آشکارا جهت‌گیری فرهنگی را انکار کنند، مخاطرات سیاسی را به همراه می‌آورد. بنابراین عنصر فرهنگ به عنوان یک الزام بر سیاست‌گذاری‌های آنها تأثیر می‌گذارد. کرنل می‌گوید در کشورهای مسلمان همانند کشورهای سکولار و مذهبی، افکار عمومی، رژیم‌های حاکم را

و ادار می‌کند حداقل به صورت لفظی از جنبش‌های اسلامی در جهان حمایت کنند؛ مانند منازعه‌ی اسرائیل و فلسطین، مسأله چچن و...؛ در عین حال برخی اوقات حمایت پاکستان از جنبش‌های اسلامی صبغه‌ای مادی‌گرایانه دارد و به شکل ابزاری مانند مورد کشمیر و طالبان آنها را برای کسب منافع مادی به کار می‌گیرد. با این همه پاکستان آماده است تا از حمایت جنبش‌های اسلامی مثل طالبان دست بکشد؛ زیرا به لحاظ مادی هزینه‌بر بوده و روابط این کشور با ایالات متحده آمریکا را خدشه‌دار می‌کند.

در بخش نتیجه‌گیری شفر اشاره دارد به اینکه اکثر نویسندگان این کتاب بر پیشی گرفتن منافع مادی در زمان تضاد با نوع فرهنگی اذعان دارند.

بخش پایانی همین الزامات سیاستگذاری ارائه شده در این کتاب را مورد بحث قرار می‌دهد و به سیاستگذاران آمریکایی توصیه می‌کند که مدل‌های آموزشی تحلیلی که به نقش فرهنگ در شکل‌دهی به انتخاب‌های سیاست خارجی دولت‌ها اشاره دارد را مورد بررسی مجدد قرار دهند. به علاوه "جمهوری‌های اسلامی" در سیستم بین‌المللی باید به عنوان بازیگرانی که اغلب منافع مادی‌شان راهنمای سیاستگذاری‌هایشان است، محاسبه شوند و لذا همه‌ی آنها مانند دیگر دولت‌های موجود در سیستم می‌توانند موضوع بازدارندگی قرار گیرند.

